نشر بیدگل
Bidgol Publishing co.

سرشناسه: اوریپید، Euripides ۴۰۶ - ۴۸۰ ق .م
عنوان و نام پدیدآور: ایفیگنیا در آئولیس/ اوریپید؛ ترجمهٔ غلامرضا شهبازی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۵
مشخصات ظاهری: ۱۰۸ص.؛ ۱۴٫۵×۲۰٫۵ س م.
شابک: ۴-۲۴۱-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Iphigenia in Aulis
موضوع: نمایشنامهٔ یونانی -- ۴۹۶ - ۴۰۶ ق. م.
موضوع: Greek Drama -- 496 - 406 B. C.
موضوع: ایفی‌گنیا (اساطیر یونانی) -- نمایشنامه
موضوع: Iphigenia (Greek Mythology) -- Drama
موضوع: نمایشنامهٔ یونانی (تراژدی)
موضوع: Greek Drama (Tragedy)
شناسهٔ افزوده: شهبازی، غلامرضا، - ۱۳۵۲، مترجم
رده‌بندی کنگره: PA۸۸۲/۰۱
رده‌بندی دیویی: ۸۸۲/۰۱
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۵۴۲۳۰۳

# ایفیگنیا در آئولیس

| اوریپید | غلامرضا شهبازی | کلاسیک یونانی (۱۵) |
| IPHIGENIA IN AULIS | Euripides | G.R.Shahbazi |

| ایفیگنیا در آنولیس |
| اوریپید |
| ترجمهٔ: غلامرضا شهبازی |
| ویراستار: میترا سلیمانی |
| نمونه‌خوان: فهیمه اسدی |
| طراح یونیفرم: سیاوش تصاعدیان |
| طراح جلد: محیا راد |
| صفحه‌آرا: نرگس نیک‌زاد |
| مدیر تولید: مصطفی شریفی |
| چاپ اول | پاییز ۱۴۰۵ تهران | ۵۰۰ نسخه |
| شابک: ۴-۲۴۱-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ |

| Bidgol Publishing co. | انتشارات بیدگل |

| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
| فروشگاه تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |
| تلفن: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۴۶۳۵۴۵ |
| فروشگاه بابلسر | مجتمع تجاری میزبان | طبقهٔ دوم |
| تلفن: ۳۵۵۵۷۹۵۲-۰۱۱ |

| bidgol.ir |
| همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
| هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازهٔ رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزیی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجهٔ آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.
برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازهٔ اجرای اثر را بدهند، به‌خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همهٔ آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.
بنابراین، نشر بیدگل استفادهٔ بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

| ایفیگنیا در آئولیس |



نشر بیدگل

**ترجمهٔ این نمایشنامه از منبع زیر صورت گرفته است:**

*Iphigenia in Aulis*, Translated by George Theodoridis, 2007
https://www.poetryintranslation.com/PITBR/Greek/IphigeniainAulis.php

**و در بخش‌هایی از ترجمه، از این منبع نیز استفاده شده است:**

*Iphigenia at Aulis*, Euripides, Edited with an introduction, translation and commentary by Christopher Collard and James Morwood, Liverpool University Press, 2017

## شخصیت‌ها

**آگامِمْنون** Agamemnon
(پادشاه آرگوس)

**پیرمرد**
(خدمتکار آگاممنون)

**مِنِلائوس** Menelaos
(برادر آگاممنون، پادشاه اسپارت)

**کِلوتائِمِنِسْترا** Clytemnestra
(همسر آگاممنون)

**ایفیگنیا** Iphigenia
(دختر آگاممنون و کلوتایمنسترا)

**آخیلوس** Achilles
(سرکردهٔ سپاهِ میرمیدون‌ها)

**پیک یکم**

**پیک دوم**

**گروه یکم از همسرایان**
(متشکل از زنان خالْکیس)

**گروه دوم از همسرایان**

(متشکل از مردان و زنان آرگوس، همراهان کلوتایمنسترا و ایفیگنیا)

**اورِستِسِ نوزاد** The Baby Orestes

(خاموش)

**نگهبانان**

(خاموش)

**همراهان گوناگون دیگر**

(خاموش)

نشر بیدگل

اردوی سپاه یونان.

ما در برابر خیمهٔ پرزرق‌وبرق آگاممنون هستیم که دو درْ دارد، یکی از این دو درْ بزرگ‌تر است و تنها آگاممنون و خانواده‌اش از این در داخل و خارج می‌شوند. خدمتکاران او از در دیگر رفت‌وآمد می‌کنند.

مقابل خیمه میزی کوچک است که آگاممنون پشت آن می‌نشیند. روی این میز چراغ روغنیِ کوچک و اسباب گوناگون نوشتن قرار دارد.

آگاممنون مشغول نوشتن نامه‌ای روی یک طومار است، کاری که گویی برایش دشوار است. چند کلمه‌ای می‌نویسد، سپس خطش می‌زند و از نو می‌نویسد. یک بار از آنچه نوشته راضی‌ست، با انگشترش آن را مهروموم می‌کند، اما لحظه‌ای بعد، مهروموم را باز می‌کند و نامه را دوباره می‌خواند. سپس، آن‌قدر خشمگین می‌شود که قاب چوبینی را که طومار روی آن قرار دارد برمی‌دارد و محکم بر زمین می‌کوبد. سرش را میان دستانش می‌گیرد و هق‌هق گریه می‌کند.

**سرانجام طومار را برمی‌دارد و از میز دور می‌شود. روی صحنه آهسته به این‌سو و آن‌سو می‌رود و در آسمان پُرستاره با نگرانی دنبال چیزی می‌گردد.**

**درست پیش از سپیده‌دم است. آفتاب آرام‌آرام بالا می‌آید و با ورود گروه یکم از همسرایان هوا سراسر روشن می‌شود.**

**آگاممنون:** (رو به خیمه فریاد می‌زند.) هی، پیرمرد!

**جوابی نمی‌آید. بلندتر فریاد می‌زند.**

پیرمرد، بدین‌جا بیا! این بیرون، برابر خیمه!

**پیرمرد:** (از داخل خیمه) دارم می‌آیم، سرورم... دارم می‌آیم! سرورم آگاممنون، این بار در سرت چیست؟

**مکث. از دید آگاممنون پیرمرد خیلی کند است.**

**آگاممنون:** بجنب، شتاب کن!

**پیرمرد:** (از داخل خیمه) شتاب می‌کنم، سرورم، شتاب می‌کنم!

**پیرمرد از خیمهٔ آگاممنون خارج می‌شود.**

**پیرمرد:** پیری! بی‌خوابی و چشمانی که بیش از اندازه در کارند، اینها باری‌ست که پیری بر دوشم گذاشته.

**آگاممنون:** (اشاره‌کنان به آسمان) بیا، آن بالا را ببین! آن چه ستاره‌ای‌ست، آن یکی را می‌گویم، که در آسمان می‌خرامد... آنجا؟

**پیرمرد:** آن یکی را می‌گویی؟ آن سیریوس[1] است، سرورم. دارد از کنار آن هفت ستاره، خوشهٔ پروین را می‌گویم، می‌گذرد سرورم... درست از میانهٔ آسمان.

**آگاممنون:** (با حرکت سر تصدیق می‌کند. سپس دوروبرش را نگاه می‌کند. غرق در فکر، با بی‌قراری) هیچ صدایی از هیچ جایی نمی‌آید، پیرمرد!

۱. Sirius؛ ستارهٔ شباهنگ، درخشان‌ترین ستارهٔ شب

نه نوای مرغی نه آوای دریایی و نه زوزهٔ بادهایی که بر آب‌های میان ما و اِپیروس[1] فرمان می‌رانند... سراسر خاموشی‌ست!

**پیرمرد:** سرورم، آخر چرا اینجا بیرون خیمه، سرگردان به این‌سو و آن‌سو می‌روی؟ تمامی شهر آئولیس[2] در خاموشی‌ست و نگاهبانانِ باروها هنوز جای خود را به دیگری نداده‌اند. بیا سرورم، بیا درون خیمه رویم!

**آگاممنون:** به تو رشک می‌برم، پیرمرد! به مردی که زندگیِ آرام، زندگیِ امنی دارد، غبطه می‌خورم. به مردی که هیچ نمی‌داند نام‌آوری چیست رشک می‌برم؛ و به مردی که کمرش زیر بار سنگینِ زرق‌وبرق مقام و منصب خم شده هیچ غبطه نمی‌خورم.

**پیرمرد:** اما بی‌گمان سرورم، بی‌گمان در همین زرق‌وبرق مقام و منصب و قدرت است که خوشی را می‌یابیم!

**آگاممنون:** خوشی! خوشی، دوست پیر من، چیزی‌ست مشکوک و گذرا؛ و تمامی آن زرق‌وبرق مقام و منصب، تمامی قدرتی که با آن می‌آید، شاید از دور دل ببرد، اما هنگامی که بدانها می‌رسی، بدل به دردهایی جانکاه می‌شوند!

گاهی خدایان از تو دوری می‌کنند، تو را از خود می‌رانند و از کار بازت می‌دارند و گاهی نیز ناله‌ها و مویه‌های سربازانت تو را از پا درمی‌آورد!

**پیرمرد:** من... من نمی‌گویم سخنانی این‌چنین که از دهان راهبران بیرون می‌آید راست است.

1. Epirus
2. Aulis

پدرت، سرورم، آتْرِئوس[1] را می‌گویم، تو را بدین جهان نیاورد تا تنها طعم خوشی‌هایش را بچشی. او به تو جان داد تا در کنار خوشی درد را نیز دریابی.

تو نیز سرورم یکی میرایی و چه بخواهی چه نخواهی خدایان این‌گونه می‌خواهند، میرایان باید که طعم نیکی را همراه با بدی بچشند.

اما نامه‌ای در دستت می‌بینم. دیدم که آنجا در روشناییِ چراغ در کار نوشتنش بودی. واژگانی چند می‌نویسی، سپس خطشان می‌زنی و واژگانی دیگر به‌جایشان می‌نویسی. سپس نامه را مهروموم می‌کنی. بعد مهروموش را باز می‌کنی و قابش را که از چوب کاج است بر زمین می‌زنی و آنگاه اشکِ بسیار می‌ریزی.

سرورم این کرداری‌ست از سر نومیدی و آن کس که تو را می‌بیند بی‌گمان می‌پندارد که در دام جنون افتاده‌ای!

چه چیز این‌چنین پریشانت ساخته؟ بیا، به من بگو، داستانت را در گوشم بخوان. تو همین کار را با مردی که به تو وفادار است خواهی کرد. پدرزنت را می‌گویم، تیندارِئوس[2]، همو که مرا به همسرت، کلوتایمنسترا مثال بخشی از جهیزش داد تا خدمتکار وفادار این زن باشم.

**آگاممنون:** دوست پیرم، دختر تِستیوس[3]، لِدا[4]، سه دختر داشت، فیبی[5]، کلوتایمنسترا، همسرم، و هلن. این واپسینشان،

1. Atreas
2. Tyndareus
3. Thestius
4. Leda
5. Phoebe

هلن، نامدارترین و بزرگ‌ترین پسرانِ تمامی خاک یونان خواهانش بودند... آنان که او را از کف داده بودند سخنانی مرگ‌بار بر زبان آوردند تا دیگران را بیم دهند. تیندارئوس، پدرش، بر سر یکی دوراهیِ سهمناک بود، آیا باید دخترش را به مردی می‌داد یا نه؟ برای او بهتر بود چه کند؟

دوست پیر من، او سرانجام ناگهان پاسخ را یافت.

خواستگاران همگی باید که دست راستشان را دراز و پیشکش‌هایی متبرک قربانی می‌کردند و سوگند سخت می‌خوردند که هریک از ایشان پشتیبان مردی باشد که هلن را به زنی می‌گرفت، حال این مرد هرکس که می‌خواست باشد و اگر کسی هلن را از خانهٔ آن مرد نیک‌بخت می‌ربود و او را از بستر قانونیِ زناشویی‌اش بی‌نصیب می‌ساخت باید که یاری‌اش می‌دادند. و نیز باید سوگند می‌خوردند که با نیروی سلاح به سرزمینِ آن خطاکار یورش بَرَند و آن سرزمین را، خواه یونانی باشد خواه بیگانه، ویران سازند.

تیندارئوس پیر و خردمند همین‌که دل تمامی ایشان را نرم کرد تا سوگند بخورند، به دخترش رخصت داد آن خواستگاری را که دوست می‌داشت گزین کند و هلن گذاشت تا آه‌های دل‌نواز و شهوت‌آلودِ آفرودیت در دلش راهنمای او باشد.

پیرمرد، بدبختانه هلن منلائوس را برگزید!

پس از آن پاریس، همان مردی که افسانه می‌گوید میان سه الاهه، هرا، آفرودیت و آتنه داوری کرد و گفت کدام‌یک از ایشان زیباترین است، به اسپارت آمد.